

## مساله استراتژی انقلابی<sup>۱</sup>

تراب ثالث

### مقدمه

مقوله استراتژی انقلابی یکی از بنیادی ترین مفاهیم در مارکسیزم محسوب می شود. مارکس در "تزه‌های در باره فویرباخ"، در نقد ایدئالیزم و ماتریالیزم، فعالیت "انتقادی-انقلابی" بشری را در مرکز "هستی شناسی" و "شناخت شناسی" قرار می دهد.<sup>۲</sup> انسان محصول شرایطی است که خود را در آن می یابد، اما می تواند به واسطه فعالیت خود ("پراکسیس" یا "فعالیت هدف مند") هم شرایط را تغییر دهد و هم در نتیجه خود را. در جوامع سرمایه داری، طبقه کارگر نیز به واسطه فعالیت انتقادی-انقلابی خود، یعنی به واسطه نبرد طبقاتی علیه نظام کار مزدی، می تواند در طی انقلابی سوسیالیستی هم جامعه و هم در نتیجه خود را دگرگون سازد. استراتژی انقلابی، "نقشه راه" این مبارزه هدفمند طبقاتی پرولتاریا است.

مارکس در بیانیه کمونیست نوشت: "کمونیست ها... منافع جدا از منافع کل پرولتاریا ندارند. آن ها اصول ویژه ای را علم نمی کنند که جنبش پرولتری را مطابق آن قالب بگیرند"<sup>۳</sup>. او وجه مشخصه کمونیست ها را "فقط در این" می دید که آن ها در هر مبارزه ای منافع جمعی و انترناسیونالیستی جنبش را در نظر می

---

<sup>۱</sup> نسخه ای از این مطلب قبلا در سایت گرایش سوسیالیزم انقلابی منتشر شده است (نسخه فعلی کامل تر است - ت.ث.).  
<sup>۲</sup> تزه‌های مارکس در باره فویرباخ:

[http://revolutionary-socialism.com/wp-content/uploads/2014/10/Marx\\_TezhayeFuerbach\\_TS.pdf](http://revolutionary-socialism.com/wp-content/uploads/2014/10/Marx_TezhayeFuerbach_TS.pdf)

<sup>۳</sup> مانیفست حزب کمونیست، ص ۲۵:

<http://revolutionary-socialism.com/wp-content/uploads/2015/01/marx-Manifest-borhan1.pdf>

گیرند و اهداف عمومی جنبش را برجسته می سازند.<sup>۴</sup> این "منافع کلی" و "انترناسیونالیستی" و این "اهداف جمعی" جنبش همگی از استراتژی انقلابی استنتاج می شوند.

بسیاری از سوسیالیست ها خود را "مارکسیست" نیز می دانند، اما سوسیالیزم خود مارکس به واسطه استراتژی انقلابی او متمایز می شود. در واقع، در چارچوب نظریه مارکسیستی فقط به آن نیرویی می توان گفت "آگاه" که به استراتژی انقلابی ضروری دوران خود پی برده باشد و برای تحقق آن فعالیت کند. بدون داشتن این استراتژی، حتی به رغم مبارز بودن و مترقی بودن و سوسیالیست بودن، فقط یک مفسر هم سفر "وضعیت موجود" خواهیم بود! مفسری که پس از هزار تفسیر هنوز هم به اصل موضوع وارد نشده است. ذهن عین را در فراشد متحول کردن آن درک می کند نه با غرق شدن در آن!

پس در این تعریف کلی مارکسیستی، حزب، سازمان، تشکل، جنبش، یا گرایش "انقلابی" یعنی آن نیرویی که برای تحقق استراتژی انقلابی مبارزه می کند و خطوط کلی برنامه اش و یا مطالبات و شعارهای مرکزی اش براساس آن بنا شده اند. بنیادی ترین و مهمترین وجه تمایز، چه بین سوسیالیزم مارکسی و سایر سوسیالیست ها و چه در درون خود "طرفداران" مارکس، در همین جا نهفته است.

نظر مارکس در مانیفست کمونیست و در طول حیاتش البته این بود که در جوامع سرمایه داری، این استراتژی چیزی نمی تواند باشد جز استراتژی انقلاب سوسیالیستی. مطابق این استراتژی پرولتاریا باید خود را به صورت طبقه متشکل سازد، سلطه بورژوازی را به چالش بکشد و قدرت سیاسی را تسخیر کند. و از آن جا که سرمایه داری نظامی است جهانی، استراتژی انقلابی نیز نمی تواند چیزی باشد جز استراتژی انقلاب جهانی. اگر بخش مهمی از نیروهای مولده جهانی

---

<sup>4</sup> در تحلیل نهایی مانیفست کمونیست نیز چیزی نیست جز توضیح و تشریح استراتژی انقلابی در دوران سرمایه داری

تحت کنترل سرمایه داری باقی بمانند، بقول مارکس "همان کثافات کهن" ادامه خواهد یافت. بهمین خاطر او در مانیفست تاکید می کند، "اقدام متحد، دست کم در کشورهای پیشرفته، یکی از شرایط اولیه رهایی پرولتاریاست."<sup>۵</sup>

بنابراین آن سوسیالیست یا کمونیستی می تواند خود را مارکسیست بنامد که در هر کجای این دنیا که هست برای تحقق استراتژی انقلاب سوسیالیستی جهانی تلاش می کند. و هر چیز دیگری در مقایسه با این استراتژی جهانی، امری است تاکتیکی. حتی یک انقلاب مشخص در جامعه ای مشخص.

در این تعریف کلی شاید کمتر اختلافی وجود داشته و دارد. متون خود مارکس به قدری در این باره صریح اند که فرصت طلبانه ترین و رفرمیست ترین تفاسیر آن نیز نمی توانند نکات اصلی این نظریه را انکار کنند. تفاوت بین جریانات "چپ" مدعی مارکسیزم از آن جا شروع می شود که وارد حوزه انقلابات مشخص می شویم، یعنی، انقلاب در یک کشور و در یک دوره تاریخی مشخص.

انقلابات مشخص که خود فقط لحظه ای تاکتیکی در استراتژی عمومی انقلاب جهانی محسوب می شوند نه تنها برای شرکت کنندگان و فعالین آن ابعاد استراتژیک مستقلی بخود می گیرند بلکه می توانند حلقه ارتباطی خود با استراتژی عمومی جهانی را نیز ازدست بدهند. این جاست که برخی از ما به اشتباه تصور می کنیم می توان بر اساس تجربه محدود آن چه مثلا در انقلاب روسیه یا چین رخ داد و تفاسیری که شرکت کنندگان در آن انقلاب از کار خود ارائه دادند، استراتژی عمومی انقلابی را نیز تعیین کرد. "پیروزی" یا "شکست" در یک انقلاب را نمی توان با ملاک تسخیر قدرت و حفظ آن در یک کشور سنجید. پیروزی برای نیروهای طبقاتی خاصی در کشوری مشخص، و یا حتی شکل آن پیروزی و یا بهایی که برای آن پرداخت شده است، می تواند تحقق استراتژی انقلاب جهانی را به تعویق بیندازد.

<sup>۵</sup> همانجا، ص ۳۴

پس امروزه، تفاوت های "استراتژیک" بین جریانات مختلف، نخست انعکاسی است از تفاوت های تاریخی در جنبش واقعی بر سر انقلابات مشخص و ارتباط شان با استراتژی انقلاب جهانی. در چپ ایران نیز هر چند که امروزه تشتت و پراکندگی روز افزون آن، امر یافتن ریشه های تاریخی اختلافات استراتژیک را دشوار کرده است اما علت اصلی اختلافات در واقع همواره همین جا بوده است. اختلافات سوسیالیست های ایرانی اما قبل از آن که از تفاوت در تحلیل شرایط مشخص ایران برخاسته باشند، ملهم از انشعابات بین المللی بوده اند. به خودی خود ایرادی به آن نیست، اتفاقاً، بین المللی بودن چپ ایران و توجه اش به مسائل جهانی، از خصوصیات بارز آن است و استراتژی انقلابی از زمره مسائلی است که بنا به ماهیت آن باید حتماً در سطح بین المللی جمع بندی شود. بحث استراتژی انقلابی در چپ ایران، دقیقاً به خاطر همین توجه، همواره از مباحثی بوده است که به مراتب بیشتر از بسیاری کشورهای مشابه بدان توجه شده است.

ایراد وضعیت مشخص ما این جاست که آن چه از این اختلافات و انشعابات بین المللی عاقبت به ما رسیده، اولاً، یا خود در اصل ناقص بوده یا ناقص دریافت شده اند. ثانیاً از شرایط زمانی و مکانی خود جدا شده و بطرزی مصنوعی به شرایط ایران پیوند زده شده اند. این جا نیز هنوز اختلافات ظاهراً از نوع استراتژیک اند، اما، به شکلی مصنوعی و دون کیشوت وار. یک قرن بعد از انقلاب روسیه طبعاً می توان جمع بندی بهتری از آن تجربه ارائه داد تا مثلاً شخص لنین. برداشت خود لنین از استراتژی انقلابی در روسیه در مراحل متفاوت بارها تغییر کرده است، اما امروزه می توان با انشقاقاتی مواجه شد که در واقع به تفاسیر غلط یا ناقص از تفاسیر مختلف لنین مرتبط اند. مسائلی تاریخی که دلایل تاریخی شان سال هاست خود سپری شده اند، در نزاع فرقه ها، به دعوای استراتژیک امروز تبدیل می شوند. این جا استراتژی به ضد خود تبدیل شده است. دفاع از فرمول های پیشین و ناقص تبدیل به جنگ عقیدتی و مسلکی تلف کننده ای می شود که جایگزین تدوین استراتژی و پراکسیس انقلابی در ایران خواهد شد.

از زمان حیات خود مارکس تا کنون، طبعاً هر بار که در جامعه ای انقلابی رخ داده باشد، مارکسیست ها نیز به مساله درس هایی که باید در ارتباط با استراتژی انقلابی گرفت، توجه خاصی نشان داده اند. کجا بهتر از انقلاب می توان صحت و سقم تئوری انقلاب را سنجید؟ و البته، در میان همه انقلابات، انقلاب بورژوازی فرانسه و انقلاب کارگری روسیه تا به امروز هم مسبب بیشترین مباحثات بوده اند و هم بزرگترین تاثیر را در تئوری مارکسیستی استراتژی انقلابی داشته اند. نظریات خود مارکس عمدتاً بر درک تجربه انقلاب فرانسه متکی بود که به واسطه انقلابات ۱۸۴۸ آلمان و فرانسه تکمیل گشت، و بویژه پس از تجربه کمون پاریس عناصر جدیدی در ارتباط با تفاوت بین انقلاب بورژوازی و سوسیالیستی نیز بدان افزوده شد.<sup>۶</sup> برای فهم مساله استراتژی انقلابی نیز بهترین راه آغاز از تجربه خود مارکس و رجوع به این گذشته است.

باید افزود مارکس اما مبحث جداگانه ای تحت عنوان "استراتژی انقلابی" طرح نکرده است. این بحث در جنبش بین المللی عملاً فقط پس از انقلاب اکتبر مطرح شد. در اسناد و قطعنامه های بین الملل دوم بحث پیرامون "تاکتیک" پرولتاریا در این یا آن شرایط و مرحله فراوان است، اما کمتر اشاره ای در جایی به مساله استراتژی انقلابی پیدا خواهید کرد. تا جایی هم که در باره انقلاب چه بطور کلی و چه در ارتباط با کشور مشخصی حرفی زده شده از مساله تفاوت های کلی انقلابات بورژوازی رهبران و متفکرین آن البته در باره انقلاب و سوسیالیسم مطلب کم نوشته اند، اما در کمتر جایی رابطه بین مبارزات جاری بین الملل و انقلاب سوسیالیستی آینده بررسی شده است. حتی جناح چپ نیز که به استراتژی انقلاب سوسیالیستی اعتقاد داشت به صورت امری داده شده و بدیهی تلقی می کرد و خود نیز بیشتر درگیر بحث های "تاکتیکی" بود تا استراتژی. دلیل این

<sup>۶</sup> برای نظریات مارکس در باره انقلاب آلمان رجوع کنید :  
Revolution and Counter Revolution in Germany, Edited by Eleanor Marx,  
1912

خطابیه کمیته مرکزی به اتحادیه کمونیست ها ، مارس ۱۸۵۰

کمبود توسط خود سوسیالیست ها "فعلیت" نداشتن انقلاب ذکر شده است، اما شاید شیفتگی بین الملل دوم به راه های "قانونی" و پارلمانی برای رسیدن به سوسیالیسم چنین بحثی را بیهوده ساخته بود. بحث استراتژی در واقع برای بار اول در ارتباط با انقلاب روسیه مطرح می شود و شالوده اصلی آنچه می توان به تجربه مارکس افزود نیز در همین انقلاب و مباحثات آن نهفته است.

در بین الملل سوم، جمع بندی "استراتژی و تاکتیک انقلابی" برای اولین بار در کنگره ششم به بحث گذاشته شد. یعنی در شرایطی که رهبران و نظریه پردازان اصلی انقلاب اکتبر حضور نداشتند و فراشد انحطاط کمیترین نقدا از کنگره قبل آغاز شده بود.<sup>۷</sup> به عبارت ساده تر، دولت شوروی زمانی "استراتژی انقلابی" را به بحث جنبش بین المللی گذاشت که خود در عمل سال ها پیشتر آن را کنار گذاشته بود و نقدا وارد دوره ایجاد جبهه های خلقی شده بود. امروزه نتایج آن "استراتژی" روشن است. فروپاشی دولت شوروی چندین دهه پیش شکست آن را اعلام کرد. این شکست اما به ناگهان رخ نداد، علائم آن از سال ها پیش روشن بود. و یکی از بارز ترین علائم شکست دقیقا در انحطاط بین الملل سوم و در فرمول ها و تفاسیر گوناگون فرصت طلبانه ای بود که هر بار به شکلی متفاوت در باره "مرحله" فعلی در استراتژی انقلابی تبلیغ می شد.

امروزه به شکرانه آن تاریخچه به تعداد جریانات متفاوت جهانی و بازتاب های محلی آنان "استراتژی" های مرحله ای متفاوتی نیز جود دارد که طرفدارانش غالبا حتی خود ارتباط آن با این گذشته را فراموش کرده اند. البته یک فرقه ایدئولوژیک نیز می تواند سهمی از افراد مبارز و رزمنده را به خود جلب کند، اما رزمنده ای که از استراتژی درست برخوردار نباشد، عنصری سر در گم است که با هر وزش باد از بالا به طرفی خواهد رفت و با هر فشار مادی از پایین از حرکت باز خواهد ایستاد. انسان مبارز با استراتژی غلط یعنی طعمه ای دیگر برای همه

<sup>7</sup> برای بررسی این فراشد به کتاب تروتسکی، "بین الملل سوم پس از لنین" رجوع کنید.

نقشه راه هانی که در واقع به بیراهه بازگشت سرمایه داری می روند. بدون بررسی این گذشته، تدوین استراتژی انقلابی در ایران به جایی نخواهد کشید.<sup>۸</sup>

### مارکس و تئوری انقلاب

در چند قرن گذشته شاید نزدیک به صد انقلاب در جهان داشته ایم - هر کدام در شکل آغاز بحران انقلابی، ترکیب خواست های مردم و یا ماهیت طبقاتی نیروهای اجتماعی در گیر در انقلاب، متفاوت با دیگری. خود پدیده "انقلاب" نیز از آن مقولاتی است که تاکنون هزاران "تعریف" یا "نظریه" در تفسیر و توضیحش ارائه شده است. بحث ما این جا، نه بررسی دقیق همه این انقلابات است و نه این تعاریف، بلکه بطور مشخص تئوری مارکسیستی انقلاب. مارکس نظر خود را در مقدمه معروف "ادای سهمی در نقد اقتصاد سیاسی"، بدین صورت جمع بندی کرده است:

"انسان ها در تولید اجتماعی معیشت شان وارد روابط مشخصی می شوند که از اراده آن ها خارج است. بطور مشخص، روابطی تولیدی متناسب با مرحله معینی از نیروهای مادی تولیدی. مجموعه این مناسبات تولیدی ساختار اقتصادی جامعه را تشکیل می دهند که ربنای حقوقی و سیاسی بر آن استوار می شود و شکل معینی از آگاهی اجتماعی با آن مترادف است. وجه تولید زندگی مادی فراشد کلی زندگی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی را تعیین می کند. این آگاهی انسان نیست که هستی اش را تعیین می کند، بلکه هستی اجتماعی است که آگاهی را معین می سازد. در مرحله ای از انکشاف، نیروهای مادی تولیدی جامعه در تصادم با مناسبات تولیدی قرار می گیرند - یا در توضیح حقوقی - با اشکالی از مالکیت که قبلا در چارچوب آن فعالیت کرده اند. این مناسبات از اشکال

<sup>۸</sup> برای نقد تئوری های انقلاب مرحله ای به مقاله تراب ثالث، "متدولوژی مرحله انقلاب" رجوع کنید.

رشد نیروهای مولده به زنجیرهای بازدارنده آن مبدل می شوند. این جاست که دوران انقلاب اجتماعی فرا می رسد.<sup>۹</sup>

بدین ترتیب، در برداشت مارکس، انقلاب نه امری تصادفی و ارادی است و نه نوعی شورش گذرا، بلکه به آن گونه تحولات اجتماعی گفته می شود که از تضادی اساسی در ساختار تولید اجتماعی برخاسته اند و در صورت موفقیت منجر به تغییری زیر بنایی در این ساختار اقتصادی خواهند شد. یعنی، در برداشت مارکسیستی، "انقلاب" هم از لحاظ تاریخی وزمانی منطبق است با دوران تغییر از یک وجه تولید به وجه تولید بعدی، و هم از لحاظ انسانی و طبقاتی بیانگر اقدامات و مبارزات آن گونه نیروهایی است که این تغییر را لازم یا ممکن می سازند. بنابراین فراشد "آگاهی" انقلابی انسان ها - به مثابه بخشی از نیروهای مولده - با فراشد درک ضرورت چنین تغییری منطبق است. انسان ها نه تنها باید به ضرورت سرنگونی این روابط بازدارنده پی ببرند که به ضرورت سرنگونی قدرتی که حافظ اشکال "حقوقی" (قانونی) این روابط است.

نخستین نکته ای که این جا باید تاکید شود این است که پس در مارکسیسم، استراتژی انقلابی غیر طبقاتی یا ماورا طبقاتی اساسا مقوله ای بی معنی است. این بی معنایی با افزودن چند طبقه با هم صرفا مضحک نیز می شود.<sup>۱۰</sup> در دوران معاصر، انقلاب، یا عاقبت بورژوازی است یا کارگری. هدف از انقلاب، یا جامعه ای سرمایه داری است یا سوسیالیستی. در هر جای دنیا، دست کم از چهار قرن پیش به این طرف، اگر انقلابی رخ داده باشد، آن جامعه یا از لحاظ عینی در آستانه تحول به سرمایه داری قرار داشته یا سوسیالیسم. آن نیروی اجتماعی که در راس جنبشی انقلابی قدرت را تسخیر کند نیز چه از همان آغاز به ماهیت انقلاب خود آگاه باشد چه نباشد، عاقبت یا باید دولتی کارگری بسازد یا بورژوازی. این دیگر صرفا یک پیش بینی تئوریک نیست. تاریخ معاصر نشان

<sup>۹</sup> ترجمه ها همه جا از متن انگلیسی  
<sup>۱۰</sup> همانند دولت چهار طبقه مائو!



داده است که بدیل دیگری وجود ندارد. جمع‌بندی تجربه تمام "ابداعات" و "اکتشافات" سیاسی-اقتصادی جدید نیروهایی که خواسته‌اند تاریخ را با "راه سوم" فریب دهند، در واقع چیزی جز ابقای سرمایه داری حتی به شکلی عقب افتاده تر از قبل نبوده است.

نکته دوم اینکه معنای گفتار بالا این نیست پس هر انقلابی خود یا از اول این است یا آن. انقلاب با بحران انقلابی آغاز می‌شود. بحرانی که به گفته لنین با نا رضایتی توده‌های وسیع از پایین و ناتوانی قدرت دولتی در تحمیل خود از بالا آغاز می‌شود. بحران انقلابی ممکن است با جرعه ای آغاز شود و یا به تدریج ایجاد شود. اولاً، دلایل گوناگونی می‌توانند مسبب چنین بحران‌هایی شوند - و شاید بدون رابطه مستقیم و آگاهانه با اشکال مالکیت و مسائل طبقاتی - مثلاً، بسیاری از بزرگترین بحران‌های انقلابی در جهان مستقیماً به دلیل جنگ رخ داده‌اند. ثانیاً، مسائل یا تکالیفی که خارج از اراده انقلابیون در برابر انقلاب قرار دارند، همواره مرکب و پیچیده‌اند. هر جامعه‌ای معمولاً به جز تکالیف تاریخی آینده مجموعه‌ای از تکالیف باقی مانده از گذشته را نیز با خود حمل می‌کند. این که کدام خواست ذهنیت توده‌ها را در شرایطی خاص تسخیر کند و مسبب بحران انقلابی شود، از قبل تعیین شده نیست. ثالثاً، در همه انقلابات، سطح آگاهی خود انقلابیون که پدیده‌ای نسبی و متغیر است از آغاز این فراشد تا پایان آن می‌تواند تفاوت‌هایی حتی ماهوی پیدا کند. این آگاهی هم به سرعت تغییر خواهد کرد و هم بخاطر شرایط انقلابی به شدت تحت تاثیر بدیل‌های طبقاتی جاری قرار خواهد گرفت. "آگاهی" حتی می‌تواند به ضد خود تبدیل شود. رابعاً، مبارزه هنگامی که وارد مراحل پایانی بحران انقلابی می‌شود، فقط اهداف فوری آن مرحله یعنی "سرنگونی" قدرت موجود را می‌بیند تا آن چه باید به جای آن مستقر کند.

پس در آغاز فراشد بحران انقلابی، بسیاری از اهداف انقلاب برای بسیاری از خود انقلاب‌کنندگان نیز روشن نیست. انقلاب در آغاز "کور" است و خود نمی‌داند بورژوازی است یا سوسیالیستی - بویژه امروزه در دورانی که توسعه سرمایه

داری در تمام کشورهای حاشیه‌ای ترکیب‌های غریبی از عقب افتادگی را نیز مستحکم تر از قبل با خود حمل می‌کند، انقلاباتی نظیر انقلاب ۵۷ ایران کم نخواهند بود. "بهار عربی" یکی از آخرین نمونه‌های این گونه انقلابات کور بود. اگر در دل این گونه بحران‌های انقلابی آن نیرویی نباشد که از قبل بداند چگونه قدرتی ضرورت دارد و چگونه ترکیبی از نیروهای اجتماعی می‌تواند آن را تحقق دهد، و از همه مهمتر، برای چگونه اقداماتی باید مبارزه کرد تا بدیل بالا را تحقق داد، به سرعت ائتلافی از طبقات و لایه‌های حاکم فعلی و قبلی رهبری انقلاب را در دست خواهند گرفت و بحران انقلابی به بازسازی مجدد دستگاه‌های دولتی بورژوازی خواهد انجامید.

پس غرض از تئوری مارکسیستی انقلاب و استراتژی انقلابی متکی بر آن نه این است که شکل انقلاب آینده را پیش‌گویی کنیم و نه اینکه از درون خود انقلاب ماهیت آن را توضیح دهیم. هدف این نیز نیست که بر اساس سطح آگاهی موجود بدیل ممکن یا در شرف تحقق را برجسته کنیم و یا در هر بحران انقلابی ایدئال مطلوب خود را بیابیم. این یا همان دنباله روی است و سرچشمه تمام تمایلات فرصت طلبانه و مصلحت جویانه، و یا نوعی رادیکالیزم منفعل و سرچشمه همه انواع فرقه‌گرایی. بحث ما این جا بر سر آن نیروی آگاهی است که استراتژی انقلابی ممکن در دوران خود را بر اساس تحلیل مشخص از دوران مشخص و قبل از وقوع بحران انقلابی می‌شناسد، برای تحقق آن مبارزه می‌کند و در دوره بحران انقلابی نیز بر اساس چنین برنامه‌ای هویت طبقاتی انقلاب را به واسطه مداخلات خود تضمین می‌کند. در غیر این صورت بزرگترین بحران‌های انقلابی می‌توانند به بزرگترین ضد انقلاب‌ها منجر شوند. ضد انقلابی که خود انقلابیون بر پا می‌کنند! جمع بندی تجربه انقلاب اخیر خود ما نیز دقیقا همین است.

## انقلاب سیاسی و انقلاب اجتماعی

بنا به تعریف بالا از مارکس، انقلاب دارای دو "بعد" یا "جنبه" متفاوت است: سیاسی و اجتماعی. و این دو جنبه می توانند حتی به مثابه دو دوره یا مرحله متفاوت در فراشد انقلابی تلقی شوند. به دنبال وقوع بحران انقلابی، یعنی رشد سریع جنبش های اعتراضی-انقلابی توده های وسیع، در گام اول، قدرت سیاسی از طبقه ای به طبقه دیگر منتقل می شود (بعد سیاسی)، سپس آن مطالبات و تکالیفی که باعث انقلاب شدند، به مرحله اجرا در می آیند (بعد اجتماعی).

به همین دلیل هر انقلابی می تواند در بعد سیاسی و اجتماعی ناهمگون و غیر متجانس باشد - به درجات مختلف. در تاریخ مثال زیاد داشته ایم. شاید رایج ترین نمونه آن باشد که انقلاب در بعد سیاسی پیروز می شود، اما قدرت جدید قادر نیست وظایف اجتماعی انقلاب را انجام دهد. این جا دوران شکست انقلاب و بازگشت "ضد انقلاب" فرا می رسد. این شکست می تواند یا کامل یا ناقص باشد - یا به سرنگونی قدرت انقلابی منجر شود یا به مسخ شدن آن از درون.

ضد انقلاب، اما می تواند در خود انقلاب سیاسی نیز مخفی شود. چرا که انقلاب در بعد سیاسی خود همواره نیروهای طبقاتی بیشتری را در بر می گیرد، تا در بعد اجتماعی. مخالفت با قدرت سیاسی می تواند حتی شامل نیروهایی باشد که خواهان عقب گرد در مناسبات تولیدی موجودند. در تاریخ از این نمونه نیز کم نداشته ایم. خود مارکس حتی در باره خطر "سوسیالیزم فنودالی" اخطار می داد.<sup>۱۱</sup>

بدین ترتیب، جنبش انقلابی بنا به آن نیرویی که رهبری آن را در دست می گیرد، حتی در همان بعد سیاسی نیز می تواند به شکست بیانجامد. نه به این معنی که قدرت حاکم سرنگون نمی شود یا تغییر نمی کند، بلکه بدین معنی که ماهیت

---

<sup>۱۱</sup> به شباهت های بین بحث مارکس در مانیفست کمونیست در باره سوسیالیزم فنودالی و تجربه ما از جنبش مستضعفین خمینی علیه استکبار جهانی دقت کنید!

طبقاتی قدرت جدید آن چه باید باشد نیست و اساسا در مقابل بعد اجتماعی انقلاب ایستادگی خواهد کرد.

بعد اجتماعی "انقلاب" حتی می تواند بدون مداخله انقلابی توده ها، و از بالا صورت گیرد. سازش طبقاتی در بالا، طبعاً تحولات اجتماعی تدریجی بعدی را نیز به دنبال خواهد داشت، هر چند بصورتی ناقص. بسیاری از تحولات "بورژوا دموکراتیک" در تاریخ در واقع تدریجی و از بالا چه از طریق سازش بین بورژوازی و اشرافیت و چه از طریق زور خارجی تحقق پذیرفته اند. یکی از دلایل وجود تکالیف به تعویق افتاده دموکراتیک در حتی پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری در همین نکته نهفته است که بعد سیاسی انقلاب اجتماعی در این کشورها تحقق نیافته است!

در همین جا اما سوتفاهمی در تئوری مارکسیستی ریشه کرده که کمتر بدان دقت شده است. در ادبیات مارکسیست های بین الملل دوم، منجمله کائوتسکی، در ارتباط با انقلابات بورژوایی گاهی از مقولات "انقلاب سیاسی" و "انقلاب اجتماعی" به مثابه دو نوع انقلاب متفاوت و نه دو جنبه از یک انقلاب واحد استفاده شده است. مطابق تعریف کائوتسکی که بعد ها بسیاری دیگر نیز به کار برده اند، انقلاب اجتماعی یعنی انقلابی که در آن قدرت از طبقه ای به طبقه دیگر (از فتودال ها به بورژواها) و انقلاب سیاسی یعنی انقلابی که قدرت از جناحی از یک طبقه به جناح دیگری از همان طبقه منتقل می شود.

استدلال کائوتسکی اشاره به مارکس است که انقلاب ۱۹۳۰ فرانسه را انقلاب سیاسی نامید. اما قبلا گفتیم انقلاب غیر طبقاتی بی معنی است. به هر شورش اجتماعی می توان انقلاب گفت. همان طور که می توان از انقلاب در شعر هم صحبت کرد، اما در تئوری سیاسی مارکسیستی انقلاب یعنی انقلاب برای تغییر وجه تولید اجتماعی. غرض مارکس در سیاسی نامیدن انقلاب ۱۹۳۰ اختراع نوع جدیدی از انقلاب نبود بلکه اشاره به پایان ناتمام آن بود. نوعی بیان این واقعیت که انقلابی صورت گرفت، اما موفق نشد، قدرت فقط از جناحی به جناح دیگر

منتقل شد، پس انقلابی بود صرفاً سیاسی. این جا بحث بر سر استراتژی انقلابی نیست. انقلابی صرفاً سیاسی خود نوعی شکست انقلاب است. پس مارکس اشاره به آن گونه بحران های انقلابی در تاریخ می کند که هر چند به تغییر رژیم سیاسی منجر شده اند، در ساختار اقتصادی تحولی ایجاد نکردند. یعنی در اینجا در تاریخ واقعی تحولی انقلابی رخ داد اما "صرفاً" سیاسی.

مثلاً، شکست ناپلئون در جنگ در خود فرانسه به بازگشت سلطنت کمک کرد، اما مناسبات سرمایه داری و جامعه بورژوازی دستخوش تغییری بنیادی نشد - یعنی نوعی پیروزی ناقص ضد انقلاب. انقلاب ژوئیه ۱۹۳۰ واکنشی بود علیه این بازگشت. انقلاب را مردم پاریس بر پا کردند، منجمله پرولتاریای پاریس، هدف آن ها نیز صرفاً سیاسی نبود، اما حاصل انقلاب صرفاً سلطنت "مشروطه" بود، و نه حتی بازگشت به جمهوری! پس "انقلاب سیاسی" در واقع، یعنی اشاره به انقلابی که پیروز نشد و به ابعاد اجتماعی لازم نرسید. پس این جا صحبت از تدوین استراتژی "انقلاب سیاسی" به مثابه نقشه راهی جدید و متمایز از انقلاب اجتماعی نیست.

اما همین سوتفاهم خود به وسیله ای برای فرصت طلبی تبدیل شده است. مثلاً یکی از طرق مخفی کردن ماهیت طبقاتی انقلاب دقیقاً پنهان شدن پشت مقوله انقلاب سیاسی است. در دو دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ یکی از استراتژی های مد روز در کشورهای عقب افتاده تر سرمایه داری "استراتژی انقلاب سیاسی" بود. گفته می شد، فعلاً جامعه در آستانه انقلاب کارگری و یا در "مرحله تاریخی" سوسیالیستی قرار ندارد، بلکه در واقع نیازمند انقلابی صرفاً سیاسی است. مثلاً قبل از همین انقلاب اخیر ایران بودند نیروهایی که خود را مارکسیست می نامیدند، اما انقلاب آینده ایران را "صرفاً سیاسی" ارزیابی می کردند.<sup>۱۲</sup> بدترین

<sup>۱۲</sup> عمدتاً جریانات و محافظی که از دیدگاه بورژوا لیبرالی جلب مارکسیزم شده بودند.

تجلی این "اغتشاش طبقاتی" هنگامی ظاهر می شود که پس از حتی پیروزی آشکار ضد انقلاب هنوز این پدیده را "انقلاب سیاسی" بنامیم.<sup>۱۳</sup>

مقوله "انقلاب سیاسی" اما به شکلی دیگر و در ارتباط با شرایط کاملا متفاوت شوروی نیز بکار رفته است. تروتسکی از آن جا که اعتقاد داشت انحطاط دولت شوروی هنوز از حد خلع ید سیاسی از پرولتاریا فراتر نرفته و مناسبات سرمایه داری بازگشت نکرده اند، انقلاب آینده شوروی را انقلابی "سیاسی" می دانست. انقلابی که بواسطه آن پرولتاریا بتواند قدرت شورایی خود را احیا کند. دلیل تروتسکی نادرست نبود، انقلاب در قدم اول می بایست فقط دموکراسی شورایی را احیا کند. مناسبات حقوقی مالکیت می توانست همان طور که هستند بمانند. اما، این جا نیز برداشت سطحی رایج این است که نتیجه بگیریم پس احیای شوراهای خود تکلیفی اجتماعی نیست. اما تکلیف اصلی انقلاب کارگری، تشکیل دولت انقلابی کارگری است و نه الغای مالکیت خصوصی. چرا که مالکیت دولتی و برنامه ریزی اقتصادی بدون کنترل کارگری یعنی تداوم استثمار. پس اگر قدرت از کف پرولتاریا خارج شود دیگر نمی توان گفت انقلاب بعدی صرفا "سیاسی" است چرا که دست آوردهای از دست رفته صرفا سیاسی نیستند. همین برداشت برخی را به آن جا کشاند که انقلابات مخملی غرب در اروپای شرقی را "انقلاب سیاسی" بنامند.<sup>۱۴</sup>

### تکالیف انقلاب

اما استراتژی انقلابی چگونه تدوین می شود. نخست باید از تکالیف انقلاب آغاز کرد. اگر ریشه انقلاب تضاد در ساختار اقتصادی جامعه است پس این تضاد باید تکالیف تاریخی مشخصی را در مقابل جامعه قرار دهد، تکالیفی که فقط به واسطه

<sup>۱۳</sup> مثلا، تحلیل "سازمان وحدت کمونیستی" از حکومت خمینی  
<sup>۱۴</sup> حتی کسی نظیر مندل در ارتباط با شکستن دیوار برلین!

انقلاب می توانند به اجرا در آیند. اساس تئوری انقلاب در واقع تئوری تکالیف انقلاب است. خصلت این تکالیف کم و بیش ماهیت طبقاتی انقلاب را نیز روشن می کند، چرا که ترکیب طبقات انقلابی و ضد انقلابی، در وهله اول، به نحوه برخوردشان به تکالیف انقلاب بستگی خواهد شد. حل این تکالیف عاقبت یا به رشد جامعه سرمایه داری کمک خواهد کرد یا به سرنگونی آن.

اما استراتژی نمی تواند به این اکتفا کند. انقلاب، در همان گام اول، قدرت دولتی مشخصی را در مقابل خود خواهد دید که بنا به ماهیت طبقاتی اش و بخاطر دفاع اش از مناسبات تولیدی حاکم مانع حل این تکالیف است. تحلیل از خصلت مشخص این قدرت دولتی و پایگاه های اجتماعی آن قدم دوم در تدوین استراتژی است و تاثیری که این دو عامل بر تقدم و تاخر تکالیف انقلاب و بر ترکیب طبقاتی اردوی انقلاب و ضد انقلاب خواهد داشت، مرحله بعدی را تکمیل خواهد کرد.

این جوانب سه گانه انقلاب، یعنی تکالیف انقلاب، ماهیت قدرت دولتی و ترکیب طبقاتی نیروهای انقلابی را نمی توان از یکدیگر نتیجه گرفت چرا که در شرایط مشخص تاریخی و جغرافیائی همواره بر یکدیگر منطبق نیستند. ترکیب ویژه آن ها شکل ویژه استراتژی انقلابی را مشخص می سازد.

مثلا تکالیف می توانند تماما بورژوایی باشند، اما یا خود بورژوازی نقدا در قدرت ضد انقلابی سهیم باشد و یا ضعیف تر از آن باشد که بتواند ضد انقلاب پیشا سرمایه داری را به چالش بطلبد. و یا، در دوره ای که جامعه از درجه ای از رشد سرمایه داری نیز برخوردار شده است، نفرت اش از اشرافیت و فئودالیزم به مراتب کمتر از ترس و وحشت اش از طبقه کارگر باشد. بنابراین بورژوایی بودن تکالیف، بورژوایی بودن رهبری انقلابی را تعیین نخواهد کرد.

تکالیف می توانند مرکب باشند، یعنی به دودوره انتقالی متفاوت بین وجوه تولیدی متفاوت تعلق داشته باشند. مثلا در شرایطی که سرمایه داری از بالا و به کمک دولت پیشا سرمایه داری به نیروی اقتصادی قابل ملاحظه ای تبدیل شده

باشد، تکالیف ضد سرمایه داری نیز می توانند به تکالیف به تعویق افتاده ضد فئودالی اضافه شوند.

تکالیف انقلاب به این دلیل مرکب می شوند که سرمایه داری بدون یک انقلاب بورژوا دموکراتیک یا انقلابی ناقص از بالا و به تدریج بر تولید اجتماعی غلبه کرده است. بنابراین تکالیف مرکب در ضمن درهم تنیده و جدایی ناپذیر از یکدیگرند. حل یکی معمولا مستلزم حل دیگری است. مثلا کائوتسکی در ارتباط با مساله ارضی در آلمان و روسیه اشاره به این واقعیت می کند که در شرایط رشد سرمایه مالی و نفوذ سیستم بانکی در تولید چگونه می توان از تقسیم اراضی فئودالی صحبت کرد بدون آن که قبلا بانک ها ملی شده باشند؟ بنابراین حتی در شرایط اروپای آن دوران، انقلاب ارضی بدون انقلابی ضد سرمایه داری عملی نبود.

در انقلابات بورژوایی کلاسیک، در یک سوی این "تصادم" ساختاری، آن نیروهای مولده جدیدی قرار داشت که رشدشان مناسبات آزاد کالایی را می طلبد، و در سوی دیگر، جامعه فئودالی با روابط استبدادی و امتیازات اشرافی اش. آگاهی انسان ها به این تناقض به صورت مبارزه ای اجتماعی برای حل تکالیفی نظیر الغای همه امتیازات ویژه اشرافیت و روحانیت در دولت، تقسیم اراضی و آزاد سازی دهقانان، ایجاد زبان واحد و بازار واحد و در تحلیل نهائی ایجاد دولتی ملی ظاهر می شد. بدین ترتیب، بحران انقلابی در انقلابات بورژوا دموکراتیک اعتراضات کم و بیش همه "عوام" - بورژوازی، خرده بورژوازی، دهقانان، کارگران و زحمتکشان - را در بر می گرفت و پیرامون خواست هایی برای دموکراتیزه کردن قدرت سیاسی متمرکز می شد.

میزان دموکراتیزه شدن رژیم سیاسی و یا حل تکالیف ارضی و ملی البته در هر کشور مشخصی متفاوت بود و همه جا نیز همه تکالیف فوق نه اصلی و نه مرکزی بودند، اما در تحلیل نهایی آن چه دوران انقلابات بورژوایی را مشخص می کند، بیش از هر چیز، تلاش جامعه سرمایه داری است برای از میان برداشتن قدرت های مطلقه و ایجاد دولتی از نوع جدید: دولت-ملت. بدین ترتیب، خواست



حکومت دموکراتیک، یا به عبارتی قانون اساسی مدون و دموکراتیک، کم و بیش در همه جا در راس مطالبات همه انقلابات بورژوازی قرار گرفت. به همین دلیل انقلابات بورژوازی انقلابات "بورژوا-دموکراتیک" نامیده می شوند.

هیچ انقلاب بورژوازی در تاریخ اما همه تکالیف انقلاب بورژوا دموکراتیک را حل نکرده است. امروزه در برخی از حتی پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری مبارزه پیرامون تکالیف حل نشده دموکراتیک ادامه دارد. مثلا به تداوم مساله ملی در بریتانیا، اسپانیا، فرانسه و ایتالیا نگاه کنید. این جاست که اهمیت بررسی ترکیب ویژه تکالیف انقلاب، طبقات انقلابی و ماهیت طبقاتی دولت در تدوین استراتژی روشن تر می شود. مثلا در اغلب کشورهایی که اشرافیت و بورژوازی در قدرت شریک شده باشند، این سازش به قیمت حل نکردن مساله ارضی و ملی تمام شده است. و یا تدوین قانون اساسی دموکراتیک همواره بستگی به میزان مداخله خرده بورژوازی شهری، دهقانان و یا کارگران در انقلاب داشته است. هر جا که نقش خرده بورژوازی در انقلاب دموکراتیک کم رنگ تر بوده دموکراسی بورژوازی حاصله نیز کمتر دموکراتیک بوده است.

تئوری اولیه انقلاب مارکس متکی بر تجربه انقلابات بورژوا دموکراتیک بود و برای توضیح انقلابات بورژوازی نیز ابزاری است مناسب. اما در زمان خود مارکس، مساله انقلاب در اروپا در شرایط جدیدی مطرح شد که تدقیق تئوری فوق را ضروری می ساخت. در بخشی از اروپا، مثلا انگلستان، نه تنها مناسبات تولیدی سرمایه داری به مناسبات غالب تبدیل شده بودند که خصلت سوسیالیستی انقلاب بعدی نقدا در خود مبارزات طبقاتی جاری ظاهر شده بود. جنبش چارتیستی در انگلستان در قرن ۱۹ تنها شکل واقعی تحقق دموکراسی را در الغای طبقات می دید. در بخشی دیگر از اروپا، اما، جامعه هنوز در آستانه انقلاب دموکراتیک قرار داشت. بدین ترتیب ما با پدیده ای مواجه هستیم که نخست تحت عنوان "انقلاب مداوم" مطرح می شود. در واقع، مقوله صحیح تر، انقلاب با "تکالیف مرکب" است - نیروهای محرک انقلاب هم تکالیف دموکراتیک اند و هم سوسیالیستی.

تجربه انقلاب ۱۸۴۸ آلمان که "اتحادیه کمونیست" مداخله مستقیمی در آن داشت، نمونه گویایی از طرز عملکرد استراتژی انقلابی نزد خود مارکس است. او قبل از انقلاب در مانیفست کمونیست می نویسد:

"کمونیست ها توجه خود را عمدتاً به آلمان معطوف می دارند، چرا که آن کشور در آستانه انقلابی بورژوایی است که باید در مقایسه با انگلستان قرن ۱۷ و فرانسه قرن ۱۸ در شرایط پیشرفته تری از تمدن اروپایی و با پرولتاریایی توسعه یافته تر به مرحله اجرا درآید؛ و نیز به این دلیل که انقلاب بورژوایی در آلمان پیش در آمدی خواهد بود برای انقلابی کارگری که بلافاصله به دنبال خواهد داشت."

در همین جمله پاسخ صریح خودمارکس به دو سوتفاهم رایج مستتر است. نخست، به مساله "شرایط مادی سوسیالیزم" نگاه کنیم. یکی از محبوب ترین ابزار "تئوریک" مدافعین تز انقلاب مرحله ای، یا به عبارت ساده تر دموکراتیک بودن و سوسیالیستی نبودن انقلاب، توسل جستن به "عدم آمادگی شرایط مادی سوسیالیزم" است. اما اگر انقلاب مستلزم آماده بودن "شرایط مادی" است، مارکس چگونه می تواند بگوید انقلاب بورژوایی پیش در آمد انقلابی کارگری خواهد بود، آن هم "بلافاصله"؟ چگونه به این سرعت پیش شرط های مادی سوسیالیزم آماده خواهند شد؟

این برداشت متکی بر سوتفاهمی است در درک تفاوت سوسیالیزم و انقلاب سوسیالیستی. انقلاب سوسیالیستی با انقلاب کارگری آغاز می شود و به ایجاد جامعه ای سوسیالیستی منتهی می شود. پیش شرط های پیروزی در یک انقلاب کارگری با پیش شرط های ایجاد جامعه سوسیالیستی کاملاً متفاوتند. بدین گونه بود که مثلاً گرامشی انقلاب روسیه را "انقلاب علیه کاپیتال" نامید. تو گویی جامعه سرمایه داری باید حتماً به درجه ای از انکشاف مادی رسیده باشد تا شرایط برای "انقلاب" سوسیالیستی آماده شوند.

بعلاوه، حتی "شرایط مادی" برای ایجاد جامعه ای سوسیالیستی مساله ای صرفاً ملی یا محلی نیست که پیش شرط آن در کشوری به تنهایی آماده باشد. نزد مارکس، گسترش سرمایه داری در اروپا در ضمن به معنی آماده بودن شرایط مادی برای سوسیالیزم در سطح اروپایی نیز تلقی می شد، هر چند در کشور مشخصی سرمایه داری هنوز به وجه تولید غالب تبدیل نشده باشد. بدین ترتیب انقلاب کارگری می تواند در کشوری آغاز شود که شرایط مادی برای سوسیالیزم در چارچوب مرزهای داخلی آن آماده نباشد. اما این که به جامعه سوسیالیستی بینجامد یا نه از قبل قابل تعیین نیست و عمدتاً بر اساس دلایل بیرونی (گسترش انقلاب) و نه درونی سنجیده می شود.

نکته مهم دیگر در همین بحث، دید مارکس از دوران است و تاثیر آن بر استراتژی انقلابی. هنگامی که تناقضات جامعه سرمایه داری ضرورت انقلاب سوسیالیستی را در سطح پرولتاریای اروپایی در دستور کار قرار داده است، دوران انقلابات بورژوایی نیز سپری شده است. هر انقلاب بورژوایی می تواند خود به پیش در آمد انقلابی کارگری تبدیل شود. دیگر مرحله جداگانه تاریخی میان این دو انقلاب نیست. چرا که هم طبقه کارگری پیشرفته تر وجود دارد و هم این که بورژوازی خصائل انقلابی-دموکراتیک خود را از دست داده است. این بود راز هراس بورژوازی آلمان از انقلاب دموکراتیک.

به علاوه، باز تاکید کنم "انقلاب"، به مثابه آن چه واقعا در جامعه ای رخ می دهد، و "انقلاب" به عنوان آن چه استراتژی مارکسیستی تئوریزه می کند، یکی نیست. یکی در واقعیت می شود، دیگری باید بشود یا می تواند بشود چون توان شدن آن نیز در همان واقعیت بود. چون آلمان در "آستانه" انقلاب بورژواست، استراتژی انقلاب سوسیالیستی اتحادیه کمونیست ها عوض نشد، بلکه مداخله در اولی را با هدف تحقق دومی سازمان دادند. خطایبه کمیته مرکزی اتحادیه اعلام می کند کارگران آلمان پرچم "انقلاب مداوم" را بر خواهند داشت. انقلاب مداوم به این معنی که در مرحله بورژوایی متوقف نمی شود، بلکه انقلابی است پی در

پی که هریک از مراحل متوالی آن در مرحله قبلی ریشه دارد و تنها با نابودی کامل جامعه طبقاتی پایان می یابد.

این شکل دومی است که مارکس از مقوله "انقلاب مداوم" استفاده می کند. قبلاً، مارکس این مفهوم را برای تشریح مراحل پی در پی رادیکالیزاسیون انقلاب بورژوازی فرانس به کار برده بود؛ مرحله‌ای که هر یک نتیجه اقدامات انقلابیون مرحله قبلی بود و لایه‌های هر چه رادیکال‌تر بورژوازی را در راس جنبش انقلابی قرار می داد. یعنی، مداوم به معنای تداوم خود فراشد تحولات انقلابی. همین مفهوم از انقلاب مداوم را مارکس بعد ها در ارتباط با انقلاب کارگری نیز به کار می گیرد. در نقد برنامه گوتا مارکس به دوره ای انتقالی بین جامعه سرمایه داری و کمونیستی اشاره می کند که با دیکتاتوری "انقلابی" پرولتاریا مشخص می شود. تاکید او بر مقوله انقلابی این جا بدین معنی است که پرولتاریا با اقدامات انقلابی پی در پی جامعه کهن را دستخوش تحولات می سازد و تا قبل از نابودی کامل سرمایه داری متوقف نمی شود.

اما در انقلاب آلمان مفهوم دیگری به مقوله انقلاب مداوم داده شده است. مداوم این جا فقط نه به معنای انقلاب بورژوا دموکراتیک مداوم یا انقلاب سوسیالیستی مداوم، بلکه به معنای مراحل مختلف طبقاتی اما پی در پی در یک انقلاب واحد است که با انقلاب بورژوازی آغاز می شود اما به انقلاب سوسیالیستی می انجامد. در تفسیر اولی لایه‌های هر چه رادیکال‌تر بورژوازی یکی پس از دیگری در راس جنبش انقلابی قرار می گیرند، در دومی طبقات هر چه رادیکال‌تر: بورژوازی، خرده بورژوازی، پرولتاریا. خود مارکس مجدداً به این مساله بازگشت نمی کند و در واقع تا قبل از مساله انقلاب روسیه جنبش بین المللی کارگری به مساله انقلاب مداوم نمی پردازد.

ایراد رایج به مارکس این است که این "پیش بینی" اونا درست بود و پرولتاریا نقش عمده ای در انقلاب آلمان ایفا نکرد. اما به همین دلیل هم این انقلاب به شکست انجامید. انقلاب مداوم پیروز نشد، اما انقلاب بورژوا دموکراتیک نیز

انجام نگرفت. و در ضمن همان طور که در بالا توضیح داده شد تدوین استراتژی انقلابی و سازمان دادن فعالیت های خود بر اساس آن به معنای پیش بینی کردن شکل و محتوای انقلاب نیست، بلکه این که اگر انقلاب بخواهد به تکالیف تاریخی جامعه پاسخ دهد باید چه نوع انقلابی باشد و آن نیروهای انقلابی که بتوانند متضمن چنین انقلابی باشد برای کدام خط مشی مبارزه کنند. اگر بلشویک ها نبودند انقلاب فوریه ۱۹۱۷ در روسیه بطور خود به انگیزه به انقلاب سوسیالیستی اکتبر تبدیل نمی شد.

اتفاقا یکی از نتایج مهمی که مارکس از تجربه انقلاب آلمان گرفت این بود که دوران تاریخی انقلابی گری بورژوازی در اروپا به پایان رسیده است. یعنی حتی اگر مجموعه تکالیف تاریخی که در مقابل جامعه قرار دارند همگی تکالیفی بورژوا-دموکراتیک باشند، الزاما بدین معنی نیست که در آن جامعه انقلاب بورژوا-دموکراتیک بوقوع خواهد پیوست یا در صورت وقوع پیروز خواهد شد. منبع (از ۱۸۵۲ به بعد) هر جا که مارکس به انقلاب دموکراتیک پرداخته باشد با تاکید بر این نکته همراه بوده است که تناقضات جامعه سرمایه داری نقدا به اندازه ای جلو رفته اند و مبارزات طبقاتی پرولتری به اندازه ای پیشرفت کرده اند که بورژوازی را بیشتر از انقلاب بترساند تا از روحانیت و اشرافیت.

بدین ترتیب برداشت مارکس از ضرورت انقلاب مداوم را می توان بدین گونه توضیح داد: بورژوازی دیگر قادر به رهبری انقلابات بورژوا دموکراتیک نیست و در صورت وقوع شان رهبری انقلاب به لایه های رادیکال تر بورژوایی، یعنی خرده بورژوازی منتقل خواهد شد. اما این لایه ها نیز قادر به انجام تکالیف انقلاب نیستند چرا که سازش بورژوازی در بالا با فئودالیزم راه را مسدود ساخته است و در نتیجه پرولتاریا این فرصت را خواهد یافت که با در هم شکستن ماشین دولتی هم قدرت فئودال ها و هم بورژوازی را از میان بردارد و انقلاب را به انقلاب سوسیالیستی تبدیل کند.

منتقدین درک نمی‌کنند، تشریح اهداف استراتژیک انقلاب مساوی با پیش‌گویی شکل انقلاب نیست. قبلاً تأکید شد، استراتژی انقلابی نقشه راه آن نیروی اجتماعی است که با فعالیتش می‌تواند در صورت وقوع انقلاب اهداف آن را تحقق دهد. در این جا نکته مهم این نیست که آیا مارکس این استراتژی را در آستانه انقلاب ۱۸۴۸ قابل تحقق می‌دانست یا نه. قبل از وقوع انقلاب نمی‌توان پیش‌بینی کرد انقلاب چه خواهد کرد، چرا که آن چه توده‌ها در طول بحران انقلابی انجام می‌دهند، نتیجه خود انقلاب را نیز تعیین می‌کند.

### انقلاب سوسیالیستی

مشکل اصلی در رابطه با تئوری مارکس تجربه محدود زمان اوست که فراتر از انقلابات بورژوایی نرفته بود. افکار و نوشته‌های وی در باره "انقلاب"، چه در سطح جمع‌بندی‌های تئوریک و چه در ارتباط با انقلابات مشخص، عمدتاً متکی بر شکل بورژوا دموکراتیک انقلاب است. حتی کمون پاریس که مارکس، به مثابه اولین تجربه از "حکومت کارگری" برجسته کرد، در واقع، انقلابی سوسیالیستی به معنی دقیق کلمه نبود. خود مارکس به "حالت دو گانه" کمون که هم می‌توانست در جهت بورژوایی برود و هم کارگری اشاره کرده است. انتقادات او از کمون (مثلاً، در هم نشکستن ماشین دولتی و یا خلع ید نکردن از بورژوازی) نشان می‌دهد کمون پاریس نتوانست از این حالت بینابینی فراتر برود. البته این تجربه کماکان یکی از دست‌آوردهای عمده جنبش کارگری محسوب می‌شود و جمع‌بندی آن در تئوری مارکس، در واقع اولین اشارات او به تکالیف انقلاب سوسیالیستی و شکل دولت کارگری آتی را تشکیل می‌دهند.

واقعیت این است که تا قبل از انقلاب روسیه تجربه‌ای از انقلاب کارگری در دست نبود که مارکس بتواند در تئوری انقلاب خود تجدید نظر کند و به موارد تفکیک انقلابات بورژوایی و سوسیالیستی بپردازد. البته، در خطوط کلی، تئوری

مارکس هم در مورد انقلاب بورژوازی صدق می کند و هم سوسیالیستی، اما امروزه باید به برخی از این تفاوت ها اشاره کرد.

تفاوت عمده البته در اهداف کاملا متفاوت و متضاد این دو انقلاب است. اولی جامعه ای طبقاتی را با جامعه طبقاتی دیگری جایگزین می کند در صورتی که دومی کل نظام طبقاتی را ملغی می سازد. همین تفاوت خود دو شکل کاملا متفاوت از پیدایش و رشد جامعه سرمایه داری و جامعه کمونیستی را نیز در بر دارد. وجه تولید سرمایه داری در دل جامعه فئودالی توسعه می یابد در صورتی که جامعه کمونیستی باید پس از تسخیر قدرت و از صفر ساخته شود.

تفاوت فوق نقش عامل ذهنی در دو انقلاب را کاملا متفاوت می سازد. ضرورت انقلاب سوسیالیستی، همانند انقلاب بورژوازی، از تضاد بین مرحله ای از رشد نیروهای مولده و مناسبات تولیدی حاکم منتج می شود، اما آیا تکالیف تاریخی انقلاب نیز به صورتی مشابه در برابر جامعه قرار می گیرند، آیا فراشد "آگاه" شدن انسان ها به این تکالیف نیز مشابه است؟ متاسفانه این جنبه از مساله استراتژی انقلابی در مارکسیزم هنوز روشن نیست.

سرمایه داری عبارت است از "تولید کالایی تعمیم یافته"، پس "تولید کالایی ساده" مختص جوامع سرمایه داری نیست و از عهد باستان در حواشی اقتصاد طبیعی همواره وجود داشته است. در دوران فئودالی، از اواخر قرن ۱۵ به بعد، گسترش حجم مبادلات بین المللی مسبب جهش بزرگی در تولید کالایی در اروپا می شود که به همراه خود طبقه جدید بورژوازی را به یکی از طبقات بزرگ اجتماعی تبدیل می کند. بدین ترتیب، تضاد در ساختار اقتصادی نقدا خود را در دو وجه تولید متضاد در کنار یکدیگر مشخص ساخته است.

بورژوازی قبل از تسخیر قدرت سیاسی نقدا قدرتی اقتصادی بود. از اواخر قرون وسطی به بعد، تاریخ اروپا در واقع تاریخ مبارزات این طبقه است علیه روحانیت و اشرافیت که در کم و بیش همه کشورهای اروپایی حاکم بودند. رشد نیروهای مولده توسعه تولید کالایی را می طلبید در صورتی که امتیازات و حقوق ویژه

فئودال ها به سد و مانع بزرگی برای این رشد تبدیل شده بود. سیستم ملوک الطوایفی فئودالی با تعرفه های ویژه منطقه ای و نظام رانتهی حاکم بر تولید زراعی مانع شکل گیری بازار واحد ملی شده بود. بدین ترتیب هنگامی که تاریخ وارد دوران انقلابات بورژوازی می شود، نقدا هم تکالیف انقلاب روشن اند و هم طبقه رهبری کننده آن. بنابراین، در چنین انقلابی رشد "آگاهی" انسان ها به ضرورت این تغییر فراشد ساده تری را طی می کند، چرا که بخش عمده ای از این تغییر نقدا صورت گرفته است.

در جامعه سرمایه داری، اما، از نطفه های اقتصاد سوسیالیستی خبری نیست. مالکیت اجتماعی بر تولید بدون در هم شکستن قبلی دستگاه دولت طبقاتی، بدون "خلع ید از بورژوازی"، بدون استقرار کنترل بر نیروهای مولده اصلی و تعیین کننده غیر ممکن است. تضاد ساختاری این جا نمی تواند به شکل ملموس تضاد بین دو وجه تولید زنده و متفاوت در مقابل یکدیگر ظاهر شود، بلکه باید از درون خود سرمایه داری و از رابطه کار و سرمایه برخیزد. تخصص کار و سرمایه اما در عمل همواره به شکل منازعه بر سر شرایط کار و میزان دستمزد ظاهر می شود. بدین ترتیب، بر خلاف انقلاب بورژوازی، تکالیف تاریخی سوسیالیستی به شکلی ملموسی در مقابل پرولتاریا قرار ندارند و فراشد آگاهی پرولتاریا به ضرورت مالکیت اجتماعی فقط می تواند به صورتی منفی، یعنی نفی مالکیت خصوصی ظاهر شود.

الغای مالکیت خصوصی، اما، نمی تواند "تکلیف" تاریخی انقلاب سوسیالیستی محسوب شود. "خلع ید" از بورژوازی مساوی با الغای مالکیت خصوصی نیست، چرا که در حوزه عملی، الغای مالکیت خصوصی نمی تواند چیزی جز دولتی کردن باشد. دولتی کردن، اما، در شرایطی که طبقه کارگر از حق کنترل بر تولید و توزیع برخوردار نباشد، نه مساوی با اجتماعی کردن مالکیت است و نه حتی قدم اول برای رسیدن به آن بلکه صرفا تغییری است روبنایی و در شکل حقوقی مالکیت.



بعلاوه خود سرمایه داری امروزه با ایجاد شرکت های سهامی عمومی عملاً مالکیت خصوصی دوران کلاسیک سرمایه داری را ملغی کرده است. سرمایه داری، تضاد بین شکل خصوصی مالکیت و نیروهای مولده ای که برنامه ریزی اجتماعی را طلب می کنند، به شکلی مسخ شده با "اجتماعی" کردن مالکیت خصوصی حل کرده است. بنابراین حتی خود خواست الغای مالکیت خصوصی یا ملی کردن دیگر اهمیت سابق را از دست داده است. در هر حال خواست محسوس و ملموسی نظیر تقسیم اراضی یا حکومت قانون نیست که بتواند برای پرولتاریا نقش تسه انتقال به آگاهی انقلابی را ایفا کند. بر عکس، تاریخ نقدا پرونده یک قرن فریبکاری رفرمیسم و استالینیزم را به این شعار ضمیمه کرده است.

بدین ترتیب، برای بورژوازی در بطن جامعه فتودالی رسیدن از آگاهی طبقاتی به آگاهی انقلابی امر چندان دشواری نیست چرا که باید به ضرورت مبارزه پیرامون خواست هایی آگاه شود که از زندگی روزمره اقتصادی خود او برخاسته اند. او نقدا با آگاهی از مفهوم مشخصی از نظام سرمایه داری آینده آغاز می کند. پرولتاریا اما باید به ضرورت نظمی آگاه شود که خود نخست باید در آینده بسازد. پس این جا آگاهی انقلابی یعنی آگاهی سوسیالیستی، یعنی آگاهی به ضرورت انقلاب کارگری، یعنی آگاهی به ضرورت "کنترل کارگری بر تولید و توزیع"، یعنی، در یک کلام، آگاهی به ضرورت تسخیر قدرت دولتی و انتقال جامعه به جامعه ای بی طبقه و سوسیالیستی.

بدین معنی، تکلیف اصلی انقلاب سوسیالیستی در واقع خود انقلاب کارگری است، یعنی خود امر استقرار دولت کارگری. و علائم آگاه شدن به این ضرورت را نیز فقط می توان با گسترش مبارزات طبقه کارگر درحوزه کنترل کارگری توضیح داد. یا به عبارتی ساده تر، گسترش نبرد برای دموکراسی به حوزه تولید اجتماعی. به همین دلیل است که مارکس تسخیر قدرت توسط پرولتاریا را "پیروزی در نبرد برای دموکراسی" می داند. زیرا بدون قدرت دولتی تضمینی برای اعمال حق وتوی کارگری بر تولید و توزیع نیست، و بدون چنین تضمینی

خلع ید از بورژوازی در شکل حقوقی به خلع ید در ساختار واقعی اقتصادی نخواهد انجامید و بنابراین انتقالی به مالکیت اجتماعی نیز صورت نخواهد گرفت. پس، به قول لنین، "اصل" دیکتاتوری پرولتری است. پس آن پراکسیسی آگاهی انقلابی سوسیالیستی تولید خواهد کرد که برای خارج کردن کنترل جامعه از دست بورژوازی صورت می پذیرد.

به همین دلیل در انقلاب سوسیالیستی، بر خلاف همه انقلابات بورژوایی، از طرفی نقش "عامل ذهنی"، یا "عنصر آگاه" کلیدی است - چه قبل و چه بعد از تسخیر قدرت - و از طرف دیگر خود فراشد رشد آگاهی نه امری تدریجی است و نه خود کار. این جاست که نقش تئوری مارکسیستی و اهمیت استراتژی انقلابی و سازمان دادن جداگانه نیروهائی که برای تحقق آن تلاش می کنند، برجسته می شود. این جاست که ایده لنینی حزب انقلابی به مثابه صندوق حفاظت از آگاهی انقلابی روشن می شود. و در ضمن همین جاست که راز کوچک بودن لایه انقلابی پرولتاریا نهفته است.

اگر آگاهی انقلابی کارگری فقط می تواند در حوزه نبرد برای کنترل کارگری شکل گیرد، لایه انقلابی طبقه نیز همواره اقلیتی کوچک خواهد بود، چرا که توده ای شدن چنین نبردی خود یعنی آغاز بحران انقلابی و شکل گیری قدرت دوگانه. به همین دلیل است که در مارکسیزم اعتصاب عمومی به مثابه شکل کلاسیک بروز انقلاب کارگری تلقی می شود. اعتصاب عمومی مساله کنترل کارگری بر تولید و توزیع را وارد حوزه فعالیت عملی توده های وسیع طبقه می کند. این جاست که لایه انقلابی می تواند در مدت کوتاهی رشدی تصاعدی داشته باشد.

و بعلاوه، همین جاست که خطر دنباله روی از احزاب و تشکلات توده ای موجود طبقه کارگر و یا خطر رقیق کردن استراتژی انقلابی به بهانه ضرورت ساختن احزاب توده ای برجسته می شود. استراتژی باید آن اقلیت را برای شرایطی که بتواند به اکثریت تبدیل شود، آماده سازد و نه این که آگاهی فعلی اکثریتی را که خود سریعا تغییر خواهد کرد، دنبال کند. تمام ده سال قبل از انقلاب ۵۷ یکی از

عمده ترین مباحثات رفرمیست های ایرانی این بود که چرا باید در اتحادیه های زرد شاه شرکت کرد. سه ماه اعتصاب عمومی همه آن اتحادیه ها را نقش بر آب کرد. رشد آگاهی انقلابی در دوران بحران انقلابی با سرعتی غیر قابل مقایسه با دوران قبلی پیشرفت خواهد کرد. هر اقدامی، آگاهی به ضرورت فراتر رفتن از خود را در بر دارد. در چنین شرایطی نفوذ حزب انقلابی می تواند، به شرط آماده بودن و به شرط برخورداری از حداقل های لازم به سرعت رشد کند.

### طول زمانی استراتژی

تمایز انقلاب سوسیالیستی با انقلابات بورژوایی در ضمن مساله طول زمانی استراتژی را نیز مطرح می سازد. آیا استراتژی انقلاب سوسیالیستی یعنی استراتژی تا تسخیر قدرت یا تا رسیدن به جامعه سوسیالیستی؟ سنت بلشویکی بر اساس دلایل درست تا کنون اولی را پذیرفته است. و آن این که، اولاً، دوره قبل و بعد از تسخیر قدرت کاملاً متفاوتند و نیازمند استراتژی های جداگانه. ثانیاً، شکل انتقال به سوسیالیزم بستگی به عملکرد دولت کارگری آینده خواهد داشت و نتایج آن را از قبل نمی توان پیش بینی کرد.

امروزه اما تداوم این باور که استراتژی به تسخیر قدرت خلاصه می شود خطاست. اول این که انقلاب سوسیالیستی تازه با تسخیر قدرت آغاز می شود. خود مارکس هر جا که تجربه اجازه داده است، مسائل دوره بعد از تسخیر قدرت را نیز به مفهوم "استراتژی" اضافه کرده است. مثلاً هنگامی که مارکس پس از تجربه کمون به ضرورت کنترل بوروکراسی در دولت کارگری تاکید می کند و حتی راه های عملی این کنترل را پیشنهاد می دهد، آیا در باره شکل دولت کارگری که مربوط به دوره انتقال است، صحبت نمی کند؟ بعلاوه، آیا امروزه پس از تجربه انقلاب اکتبر، استراتژی انقلاب سوسیالیستی نباید شامل مسائل عمده دوران گذار نیز بشود؟ پاسخ قطعاً مثبت است. مسائلی از قبیل شکل دولت

کارگری، رابطه نهاد های کارگری با نهادهای سایر طبقات، مساله آزادی های سیاسی، نقش تولید کنندگان در برنامه ریزی اقتصادی، سیاست خارجی دولت کارگری... نقدا هم در تاریخ تجربه شده اند و هم ده ها سال به نقد و بررسی گذاشته شده اند. این تجربه باید به استراتژی انقلابی مارکسیستی افزوده شود.

حتی اگر بتوان استدلال کرد که برای قبل و بعد از تسخیر قدرت دو استراتژی متفاوت لازم است، هنوز باید ارتباط بین این دو روشن باشد. استراتژی اول نمی تواند استراتژی دوم را نفی کند. بویژه اینکه همان طور که در آغاز این نوشته تاکید شد، استراتژی انقلاب سوسیالیستی در واقع استراتژی انقلابی است جهانی و حتی در حوزه صرفا سیاسی به تسخیر قدرت در یک کشور خلاصه نمی شود. بعلاوه، تجربه نقدا نشان داده است که مثلا شکل حزبی یا رابطه حزب و طبقه در شکل دولتی آینده نیز اثر داشته است، پس استراتژی انقلاب سوسیالیستی در واقع یک استراتژی واحد است هر چند مراحل دورتر آن هنوز کاملا روشن نباشند.

شکل رایج اپورتونیستی برخورد به استراتژی اما تقسیم بندی خود استراتژی تسخیر قدرت به چندین استراتژی کوچک تر است. مثلا، به این تعریف از استراتژی انقلابی در جزوه معروف استالین در باره "اصول لنینیزم" نگاه کنید: "استراتژی عبارت است از تعیین جهت ضربه اصلی پرولتاریا در مرحله مشخصی از انقلاب..." این جمله در واقع چیزی جز تعریف لغوی تاکتیک نیست! اما گویا تر خود شیوه تقسیم بندی این "مراحل" در انقلاب روسیه و مفهوم استالین از استراتژی های مرحله ای است.<sup>۱۵</sup> او مرحله اول را "از ۱۹۰۳ تا فوریه ۱۹۱۷"، مرحله دوم را از "مارس ۱۹۱۷ تا اکتبر ۱۹۱۷" و مرحله سوم، را از انقلاب اکتبر به بعد می داند.

<sup>15</sup> اصول لنینیزم، استالین، ص ۸۲

این شیوه مرحله بندی نشان می دهد که مفهوم او از استراتژی انقلابی به سیاست های تاکتیکی بلشویک ها در مراحل مختلف کاهش یافته است. مثلا واضح است که نقطه شروع مرحله اول یا استراتژی اول، یعنی ۱۹۰۳، فقط به این دلیل انتخاب شده که بر انشعاب با منشویک ها تاکید شود. آیا تا قبل از سال ۱۹۰۳ و انشعاب در سوسیال دموکراسی جامعه روسیه فاقد استراتژی انقلابی بود؟! آیا بلشویک ها پس از انشعاب با منشویک ها تازه به فکر استراتژی انقلابی افتادند یا اینکه دقیقا به دلیل استراتژی انقلابی شان از منشویک ها انشعاب کردند؟

مرحله بعدی حتی غریب تر است. چرا از مارس ۱۹۱۷ و نه از انقلاب فوریه. مجددا منظور استالین برجسته کردن این واقعیت است که از فوریه تا بازگشت لنین به روسیه بلشویک ها در داخل روسیه، منجمله شخص ایشان، سیاست حمایت مشروط از حکومت کرنسکی را اتخاذ کرده بودند. آیا چون سیاست بلشویک ها بعد از فشار لنین تغییر کرد، پس "استراتژی" انقلاب روسیه تغییر کرد؟ جالب این جاست که استالین که خود تا قبل از بازگشت لنین به روسیه موضعی سوسیال پاتریوتیک اتخاذ کرده بود، چند ماه لغزش خود را نیز با این "تردستی" حذف کرده است! بین فوریه تا مارس ۱۹۱۷ روسیه فاقد استراتژی انقلابی بود زیرا "بلشویک های قدیمی"، منجمله استالین، استراتژی انقلابی را کنار گذاشته بودند.

خود لنین که مغلطه بالا به عنوان "اصول" او ارائه شده اند، عنوان نوشته ای را که برای استالین "مرحله اول" را نشانه می زند، "دو تاکتیک" سوسیال دموکراسی در انقلاب روسیه نامید. یعنی برای او "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان" تاکتیک بود نه استراتژی. همان طور که در آغاز اشاره شد، برای یک مارکسیست، حتی اگر وسط انقلابی بورژوادموکراتیک قرار گرفته باشد، استراتژی کماکان استراتژی انقلاب جهانی سوسیالیستی است. اگر جایی از این جهان در آستانه انقلاب دموکراتیک قرار دارد، نحوه مداخله در آن فقط تاکتیکی است در راه تحقق استراتژی جهانی.

### مبحث استراتژی در انقلاب روسیه

اوضاع انقلابی در روسیه بحث استراتژی انقلابی را در جنبش بین المللی باز کرد. نه به معنای بحث عمومی استراتژی جهانی بلکه در شکل استراتژی انقلابی در خود روسیه. سوسیال دموکراسی روسیه، تحت تاثیر پلخانوف، در وهله اول با همان نگاهی به مساله روی کرد که در بین الملل دوم رایج شده بود، یعنی نوعی برداشت داروینستی از مفهوم ادوار انکشاف اقتصادی جوامع بشری - وجود تولیدی آسیائی، باستانی، فئودالی، سرمایه داری و سوسیالیستی<sup>۱۶</sup>. مطابق این برداشت، هر یک از جوه تولیدی در لیست بالا چونان مرحله ای اجتناب ناپذیر در "تکامل" جوامع بشری فقط پس از وقوع مرحله قبلی پدیدار خواهد شد. بدین ترتیب، اعلام شد روسیه در آستانه "انقلاب بورژوا دموکراتیک" قرار دارد. زیرا که روسیه فئودالی نخست باید از مرحله بورژوایی عبور کند.

اثبات نادرستی این تفسیر چندان دشوار نیست. این واقعیت که انقلاب دموکراتیک در اروپا در جوامع فئودالی رخ داد، نه بدین معنی است که در همه جوامع فئودالی چنین خواهد شد و نه این که فقط در جوامع فئودالی چنین خواهد شد. مضافا به این که تئوری مارکس در باره "انقلاب" فقط شامل انتقال از وجه تولید فئودالی به سرمایه داری و از سرمایه داری به سوسیالیزم می شود. انتقال از نظام برده داری به فئودالیزم در اروپا نتیجه اجتناب ناپذیر رشد نیروهای مولده باستانی نبود. همان طور که خود مارکس توضیح داده است، فئودالیزم اروپایی نتیجه از هم پاشی امپراتوری روم به دست اقوام "وحشی" ژرمن بود<sup>۱۷</sup>.

<sup>۱۶</sup> مقدمه "ادای سهمی در نقد اقتصاد سیاسی"، مارکس

<sup>۱۷</sup> ایدئولوژی آلمانی، مارکس

در واقع مارکس همه اشکال مالکیت ماقبل سرمایه داری، یعنی آسیائی، اسلاویک، ژرمنیک و فئودالی را متعلق به دوران "اقتصاد طبیعی" می داند<sup>۱۸</sup>، بنابراین همه آنها می توانند در شرایط مساعد مستقیماً به جامعه سرمایه داری یا سوسیالیستی منجر شوند. بدین ترتیب بر اساس صرفاً این واقعیت که در جامعه مشخصی، مثلاً روسیه فئودالی، سرمایه داری هنوز قدرت را در دست ندارد نمی توان نتیجه گرفت پس این جامعه در آستانه انقلاب بورژوازی قرار دارد. چنین نتیجه ای همان طور که در بالا گفته شد باید براساس تحلیل مشخص از ترکیب ویژه تکالیف انقلاب، طبقات انقلابی و ماهیت طبقاتی دولت استخراج شود و نه بر اساس توقعات تاریخ!

ثالثاً، در بالا اشاره شد که حتی در زمان حیات خود مارکس تاریخ اروپا نقداً انقلاب با تکالیف مرکب را تجربه کرده بود. چون آلمان در سال ۱۸۴۸ در "آستانه" انقلاب دموکراتیک بود، مارکس انقلاب آلمان را فقط دموکراتیک ندانست بلکه آن را پیش درآمدی برای انقلاب سوسیالیستی اعلام کرد.

بدین ترتیب، به هیچ وجه نمی توان از تئوری انقلاب مارکس چنین نتیجه گرفت که اگر در کشوری انقلاب دموکراتیک انجام نگرفته است پس حتماً در "آستانه" انقلاب دموکراتیک خواهد بود. در هر حال، همه جناح هایی که پس از کنگره ۱۹۰۳ در سوسیال دموکراسی روسیه شکل گرفتند، در این که انقلاب بعدی روسیه انقلابی بورژوازی دموکراتیک است، متفق القول بودند. اختلاف اصلی حول نقش بورژوازی در انقلاب بود که در عمل و در صحنه مبارزات واقعی طبقاتی شکل گرفت. برخی با آغاز غلط از استراتژی انقلاب دموکراتیک دنبال عملکرد غلط رفتند برخی دیگر بر اساس تجربه عملی خود آغاز غلط را زیر سؤال بردند.

منشویک ها پاسخ این سؤال را از ماهیت خود انقلاب نتیجه می گرفتند: انقلاب بورژوازی است پس بورژوازی باید رهبر آن باشد و نتیجه انقلاب نیز چیزی جز

<sup>۱۸</sup> یعنی که مارکس در رابطه با صورت بندی های اقتصادی پیشا سرمایه داری در گروندریسه باز می کند.

دولت بورژوائی نخواهد بود. وظیفه پرولتاریا در چنین انقلابی نه مشارکت در قدرت بلکه ایفای نقش "اپوزیسیون افراطی" است؛ یعنی کمک به بورژوازی برای سرنگونی فئودالیزم و تکمیل انقلاب دموکراتیک، و سپس، مبارزه طبقاتی علیه بورژوازی پیرامون برنامه حداقل. بلشویک‌ها، اما، علیرغم همان آغاز غلط، تحلیل مشخص وضعیت طبقاتی روسیه را نیز در نظر می‌گرفتند. آن‌ها به ناتوانی بورژوازی در رهبری انقلاب تاکید داشتند و وحدت کارگران و دهقانان را شرط پیروزی آن می‌دانستند. دولت آینده برای آنان از قبل تعیین شده نبود. "حکومت موقت انقلابی"، یا در فرمول بلشویکی، "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان"، در صورت گسترش انقلاب سوسیالیستی در اروپا می‌توانست به دیکتاتوری پرولتاریا تبدیل شود، یا به دولتی بورژوا.

تروتسکی اما هر چند در اساس نزدیک تر به بلشویک‌ها بود، به فرمول "دیکتاتوری دموکراتیک" ایراد داشت. او، به درستی، این مسئله را گوشزد می‌کرد که دهقانان قادر به ارائه سیاست مستقلی نیستند، پس در "دیکتاتوری دموکراتیک" نیز هژمونی باید عاقبت یا در دست پرولتاریا باشد یا بورژوازی. بدین ترتیب او اعتقاد داشت اگر انقلاب دموکراتیک بخواهد پیروز شود پس باید پرولتاریا رهبری آن را بعهده بگیرد و در نتیجه سرنگونی دولت تزاریزم به دیکتاتوری پرولتاریا منجر خواهد شد، یعنی دولتی که قدرت اصلی در دست طبقه کار است، هر اندازه هم که متکی بر دهقانان باشد.

اما دیکتاتوری پرولتاریا خود آغاز انقلاب سوسیالیستی است، چرا که منطق مبارزه طبقاتی پرولتاریای در قدرت را وادار به فراتر رفتن از محدوده دموکراتیک انقلاب خواهد کرد. او برای تشریح این استراتژی عنوان معروف "انقلاب مداوم" را انتخاب کرد. یعنی هر چند انقلاب در آغاز دموکراتیک است اما هم می‌تواند و هم بایستی که به انقلاب سوسیالیستی منجر شود.

شاید یکی از مهمترین نظریاتی که از تجربه انقلاب اکتبر به ما منتقل شده همین تئوری "انقلاب مداوم" تروتسکی است. از لحاظی، این تئوری در واقع همان



تئوری انقلاب مداوم مارکس است که در طی انقلاب ۱۸۴۸ آلمان فرموله شد، و از طرف دیگر، نوعی فراتر رفتن از آن و تدقیق و تطبیق آن است با تئوری دوران انحطاط سرمایه داری در عصر امپریالیزم. در انقلاب مداوم مارکس در آلمان ۱۸۴۸ "مراحل پی در پی انقلاب" از لحاظ رهبری طبقاتی متفاوت اند: نخست بورژوازی، سپس خرده بورژوازی، و عاقبت پرولتاریا. در تئوری تروتسکی اما رهبری انقلاب تغییری نمی کند، انقلاب دموکراتیک جز با رهبری پرولتری پیروز نخواهد شد و انقلاب پس از تسخیر قدرت توسط پرولتاریا در مرحله دموکراتیک باقی نخواهد ماند و به انقلابی سوسیالیستی منجر خواهد شد.

انقلاب فوریه ۱۹۱۷ به شکلی کاملا متفاوت رخ داد. بورژوازی قدرت را گرفت، اما نه به این دلیل که بورژوازی رهبر انقلاب بود، بلکه به این دلیل که طبقه کارگر به خاطر رهبری منشویکی قدرت را نگرفت. همان طور که چند ماه بعد در عمل اثبات شد، شوراها نمایندگان کارگران و سربازان هم می توانستند قدرت را تسخیر کنند و هم توانایی حفظ آن را داشتند؛ رهبری منشویکی اما مخالف هر گونه شرکت در قدرت دولتی بود. بورژوازی، اما، حتی در قدرت نتوانست هیچ یک از تکالیف دموکراتیک انقلاب را انجام دهد. و به همین دلیل نیز چند ماه بعد در اکتبر سرنگون شد. پیوستن جریان طرفدار نظریات تروتسکی به بلشویک ها در اگوست نتیجه منطقی این شرایط بود. هر دو توافق داشتند که اکنون انقلاب سوسیالیستی در دستور کار است.

برای لنین، در تزه‌های آوریل، روشن بود که تحولات تاریخی فرمول "دیکتاتوری دموکراتیک" را کهنه کرده است. قبل از هر چیز به این دلیل ساده که مطابق تئوری قبلی خود لنین در باره انقلاب دموکراتیک در روسیه، اگر قدرت دولتی به بورژوازی منتقل شود، پس دوره انقلاب دموکراتیک نیز سپری شده است؛ حتی اگر بورژوازی هیچ یک از تکالیف انقلاب را انجام ندهد. فراخوان مارکس به انقلاب مداوم در آلمان نیز دقیقا بر چنین استدلالی استوار بود. لنین، نه در ۱۹۱۷

بلکه پس از انقلاب ۱۹۰۵، نوشته بود، حتی سهم شدن بورژوازی در قدرت نیز دلیل کافی برای کنار گذاشتن انقلاب دموکراتیک است.<sup>۱۹</sup> در فوریه تزاریزم سرنگون شد و ماهیت طبقاتی دولت تغییر کرد پس برای لنین واضح بود که فرمول "دیکتاتوری دموکراتیک" دیگر بی معنا شده است. بدین ترتیب، برای لنین درک ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا و انقلاب سوسیالیستی نتیجه منطقی مواضع قبلی خود او بود.

در تدوین استراتژی انقلابی، این مساله مجددا نمونه دیگری است از اهمیت اکتفا نکردن به صرفا تکالیف انقلاب و در نظر گرفتن ماهیت طبقاتی دولت و ترکیب طبقات انقلابی. بعد از انقلاب فوریه و کسب قدرت توسط بورژوازی، ترکیب طبقات انقلابی تغییر می کند. برای لنین وحدت پرولتاریا با کل خرده بورژوازی دیگر امکان پذیر نیست، چرا که لایه های فوقانی آن نقدا به پایگاه دولت بورژوایی جدید تبدیل شده اند. هنگامی که بورژوازی در قدرت است کل خرده بورژوازی چگونه می تواند انقلابی شود؟! در دوره پس از فوریه این تمایل خرده بورژوازی خود را به صورت حمایت از "جنگ میهنی" نشان می دهد. بنابراین، در چنین شرایطی هم برای بلشویک ها و هم برای طرفداران انقلاب مداوم روشن بود که تنها متحدین پرولتاریا دهقانان فقیرند. پس دولت آینده دیکتاتوری پرولتاریا است.

پس از انقلاب اکتبر، به دلایلی قابل درک، فرصت بازگشت به مبحث استراتژی انقلابی پیدا نشد. اما اگر به سخنرانی های لنین یا تروتسکی در سالروزهای انقلاب رجوع کنید مشاهده خواهید کرد که برای هر دو ماهیت انقلاب به قدری بدیهی بود که چندان نیازی به توضیح و تشریح آن نمی دیدند، اما تا جایی که اشاره ای نیز شده باشد هر دو کم و بیش تحلیل مشابه ای از انقلاب اکتبر ارائه

<sup>19</sup> "احتمالا تاریخ ۵۰-۱۸۴۸ برای ما نیز تکرار خواهد شد. یعنی استبداد سرنگون نخواهد شد بلکه قدرت آن محدود شده به سلطنت مشروطه تبدیل می گردد. در این صورت مساله دیکتاتوری دموکراتیک دیگر مطرح نخواهد بود". کنگره سوم حزب سوسیال دموکراتیک کارگری روسیه، جلد ۸، صفحه ۳۸۵

می کنند. و آن هم مفهوم انقلاب مرکب است. "انقلاب دموکراتیک" در روسیه، به معنای حل تکالیف اجتماعی انقلاب دموکراتیک، پس از تسخیر قدرت توسط پرولتاریا بوقوع پیوست، یعنی پس از "انقلاب سوسیالیستی اکتبر". پس انقلاب اکتبر انقلابی بود که پرولتاریا ی متکی بر دهقانان فقیر را به قدرت رساند و تکالیف دموکراتیک و سوسیالیستی انقلاب را تواما به مرحله اجرا در آورد. به عبارت ساده تر، انقلابی بود کارگری با تکالیف مرکب.

در واقع اگر سوسیال دموکراسی روس از تئوری داروینیستی بین الملل دوم آغاز نمی کرد، قبل از انقلاب ۱۹۰۵ نیز می توانست به همین فرمول دست یابد. ناگفته نماند که در سال های بین ۱۹۰۳ تا ۱۹۱۷ بسیاری از بلشویک ها، منجمله خود لنین، بار ها به جای "دیکتاتوری دموکراتیک" از فرمول "دیکتاتوری پرولتری متکی بر دهقانان" نیز استفاده کرده اند که در واقع یعنی همان انقلاب کارگری با تکالیف مرکب. در کنگره حزبی ۱۹۰۷ این پیشنهاد که توسط روزا کولزامبورگ مطرح شد در واقع اکثریت آرا را به خود جلب کرد. در هر حال، تا قبل از استالینیزه شدن دولت شوروی و کمینترن، جمعبندی انقلاب اکتبر همواره همین بوده است.

حتی خود تروتسکی، مدافع تئوری انقلاب مداوم، ۲۰ سال پس از انقلاب اکتبر می نویسد:

"اگر بورژوازی جسورانه مساله ارضی را حل کرده بود، مسلما پرولتاریای روسیه در سال ۱۹۱۷ قادر به تسخیر قدرت نبود...

"برای اینکه دولت شوروی به دنیا بیاید لازم بود دو عامل با ماهیت تاریخی مختلف دست به دست هم بدهند: جنگ دهقانی یعنی جنبشی که از خصایل سپیده دم رشد بورژوایی است، و قیام پرولتری یعنی نهضتی که نزول جنبش بورژوایی را اعلام می کند. خصلت مرکب انقلاب روسیه درست در این جا نهفته است."

و یا:

"انقلاب اکتبر مستلزم یک سری شرایط تاریخی بود.  
پوسیدگی طبقات فاسد قدیمی - اشرافیت، سلطنت، بوروکراسی  
ضعف سیاسی بورژوازی که ریشه ای در توده مردم نداشت  
خصلت انقلابی مساله دهقانی  
خصلت انقلابی مساله ملیت های ستمزده  
وزنه اجتماعی مهم پرولتاریا"<sup>20</sup>

این توضیح در واقع تشریح همان فرمول انقلاب مرکب است. یعنی، انقلابی کارگری که در کنار خلع ید از بورژوازی تکالیف دموکراتیک را نیز حل کرده است. و در واقع در همین فرمول نکته اصلی استراتژی انقلابی دوران ما بیان شده است. در عصر امپریالیزم، یعنی در دوران انحطاط بورژوازی، حتی در کشورهایی که انقلاب دموکراتیک انجام نگرفته باشد، تنها استراتژی انقلابی ممکن همانا انقلاب کارگری است. تاکید شود، حتی در کشوری که بورژوازی هنوز در قدرت نیست.

اما اگر در اوائل قرن بیستم طبقات ماقبل سرمایه داری هنوز در پاره ای از کشورهای حاشیه ای حاکم بودند، امروزه دیگر جایی در دنیا باقی نمانده است که قدرت دولتی در دست بورژوازی نباشد. پس اساسا هر گونه صحبتی از "انقلاب دموکراتیک" بی معنی است - حتی اگر هیچ یک از تکالیف دموکراتیک حل نشده نباشند. انقلاب بورژوازدموکراتیک در مقابل دولت بورژوائی نه تنها از لحاظ تاریخی بی محتوی است که پا فشاری بر آن در نبردهای آینده یعنی پیوستن به اردوی ضد انقلاب.

---

<sup>20</sup> در دفاع از انقلاب اکتبر

## انقلاب مداوم

آیا تئوری انقلاب مداوم تروتسکی نیز همان انقلاب پرولتری با تکالیف مرکب است و از آن مهمتر آیا امروزه نیز برای انقلابیون از همان کاربرد قبلی برخوردار است؟ بر اساس بحث بالا خیر! دست کم پس از تجربه انقلاب ۱۹۰۵ روشن بود که انقلاب روسیه چیزی جز انقلاب کارگری با تکالیف مرکب نیست. بنابراین هم فرمول دیکتاتوری دموکراتیک و هم انقلاب مداوم جا را برای سو تفاهم باز می گذارند. بعلاوه، امروزه با بورژوایی شدن دولت در کشورهای حاشیه ای این تئوری نه تنها کاربرد خود را از دست داده است که می تواند به تفاسیری نادرست و راست روانه منجر شود - در جنبه تداوم بین انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی.

در کتاب انقلاب مداوم تروتسکی تئوری خود را بدین گونه جمع بندی می کند:

"برای از بین بردن اغتشاشی که پیرامون انقلاب مداوم بوجود آورده اند، لازم است سه رشته فکری را که در این تئوری ادغام شده اند، از یکدیگر تمیز بدهیم...

"اولاً، این تئوری حاوی مساله گذار از انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی است. این در اصل منشا تاریخی این تئوری است...

"دومین جنبه "مداومی" تئوری مربوط است به خود انقلاب سوسیالیستی. برای یک مدت طولانی نامعلوم و در یک مبارزه (مداوم) داخلی، کلیه مناسبات اجتماعی دستخوش دگرگونی خواهند شد. جامعه دائماً پوست می اندازد. هر مرحله دگرگونی مستقیماً از مرحله پیشین زائیده خواهد شد...

"خصلت بین المللی انقلاب سوسیالیستی، که سومین جنبه تئوری انقلاب مداوم را تشکیل می دهد، از حالت کنونی اقتصاد و ساخت اجتماعی بشریت ناشی می شود..."

جنبه دوم و سوم این تئوری، یعنی مداوم بودن خود انقلاب سوسیالیستی و ضرورت تداوم انقلاب در مقیاس بین المللی البته کماکان صحیح اند. اما این دو جنبه هر چند توسط تروتسکی تکمیل و تدقیق شده اند، اما نکاتی جدید در تئوری انقلاب مداوم مارکس نیستند که بتوان گفت تروتسکی به آن افزوده باشد. هم خود مارکس قبلا هر دو جنبه را توضیح داده بود و هم مارکسیست های پس از او. نکته ویژه ای که تروتسکی به تئوری انقلاب مداوم افزوده همان جنبه اول است، یعنی آن چه خود او نیز به درستی "منشا تاریخی" تئوری می نامد، یعنی "گذار از انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی". آن چه تروتسکی در نخستین بیان این تئوری در جزوه "نتایج و چشم اندازها" به عنوان تئوری ویژه ای متمایز از بلشویک ها و منشویک ها ارائه می دهد نیز همین جنبه اول است.<sup>۲۱</sup>

اما اتکا به تئوری "گذار از انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی" برای توضیح ضرورت انقلاب سوسیالیستی خود نوعی سوتفاهم جدید است. اگر بورژوازی نقداً به قدرت رسیده است، حتی تدریجی، از بالا و با سازش با طبقات پیشا سرمایه داری، پس اساساً جامعه در "آستانه" انقلاب دموکراتیک قرار ندارد که مساله گذار از آن مطرح باشد. اگر ماهیت دولت بورژوایی شده است پس حل تکالیف انقلاب، حتی تکالیف دموکراتیک انقلاب، بدون درهم شکستن ماشین دولتی بورژوایی غیر ممکن خواهد بود. یعنی بدون انقلاب کارگری غیر ممکن است. تنها طبقه ای که می تواند دولت بورژوا را سرنگون کند و تکالیف دموکراتیک و سوسیالیستی را توأمان حل کند طبقه کارگر است. پس همان طور که مارکس پس از انقلاب ۱۸۴۸ آلمان اعلام کرد، باید مجدداً تاکید کرد دوران انقلابات بورژوا دموکراتیک سپری شده است.

همان طور که چسبیدن به تئوری "دیکتاتوری دموکراتیک" پس از فوریه ۱۹۱۷ "بلشویک های قدیمی" را به موضع دنباله روی از کرنسکی کشاند، اصرار بر

<sup>21</sup> <http://revolutionary-socialism.com/wp-content/uploads/2014/11/trotsky-results.pdf>

تئوری "گذار" بین دو انقلاب نیز امروزه می تواند جا را برای فرصت طلبی های بسیاری باز گذارد. همان طور که در انقلاب ایران تا قبل از آن که خود ضدانقلاب با حمله به انقلاب و کشتار دسته جمعی مخالفین چنگ و دندان ارتجاعی خود را کاملا آشکار کند، بسیاری از جریانات به اصطلاح تروتسکیستی در سطح بین المللی هنوز منتظر فراویدن انقلاب سوسیالیستی بودند. آیا این تصادفی بود که در خود ایران بخشی از طرفداران این تئوری مرز انقلاب و ضد انقلاب را مخدوش کردند؟<sup>۲۲</sup> آن بخش که مرتکب این اشتباه نشد<sup>۲۳</sup> در واقع قبل از انقلاب نیز انقلاب کارگری با تکالیف مرکب را تنها تفسیر درست انقلاب مداوم می دانست. آیا در سطح بین المللی، بسیاری از تروتسکیست ها به بهانه ماهیت ضد امپریالیستی و دموکراتیک انقلاب به موضع دفاع مشروط از جمهوری اسلامی کشیده نشدند؟ آیا همین امروز هنوز برخی از مدعیان این تئوری نظیر حزب کارگران سوسیالیست آمریکا یا انگلیس از ضدانقلاب اسلامی حمایت "مشروط" نمی کنند؟ خطر در آینده هم همین جاست که چنانچه بحران انقلابی در کشورهای مشابه به دیکتاتوری پرولتری منجر نشود بخشی از طرفداران تئوری انقلاب مداوم انقلاب را ناتمام خواهند دید، چرا که با تفسیر مکانیکی از تئوری تروتسکی می توان ادعا کرد که هنوز گذار از انقلاب دموکراتیک به سوسیالیستی کامل نشده است. بدین ترتیب پیروزی ضد انقلاب می تواند خود مرحله ای در گذار به انقلاب سوسیالیستی تلقی شود.

اگر حتی تئوری انقلاب مداوم که در مقابله با تز ارتجاعی انقلاب مرحله ای تبلیغ می شد، امروزه دیگر موضوعیت خود را از دست داده است، می توان تصور کرد طرفداری از تئوری های انقلاب مرحله ای به چه سرنوشتی دچار شده است. فقط کافی است به تجربه خود انقلاب ایران نگاه کنید. تمام جریانات طرفدار این تئوری به مماشات با ضد انقلاب کشیده شدند. مقوله "بورژوازی ملی" و اختلافات آن با امپریالیزم که توسط کم و بیش همه این جریانات سازشکار تبلیغ می شد و

<sup>۲۲</sup> جریان معروف به گروه بابک زهرایی

<sup>۲۳</sup> جریانی که از دل طرفداران نشریه کندوکاو بیرون آمده بود.

هنوز می‌شود، متعلق به دوره قبل از جنگ جهانی دوم و مرحله ای از صدور سرمایه است که امروزه سپری شده. آن چه در کشورهای حاشیه‌ای به جا مانده لایه‌های گوناگون سازشکار از مراحل مختلف سلطه امپریالیستی است که چه بسا "ضد امپریالیست" ترین شان در واقع عقب افتاده ترین لایه است. "بورژوازی سنتی" در کشورهای عقب افتاده فقط به این دلیل سنتی است که متعلق به دوره عقب تری از وابستگی است.

امروزه این دیگر فقط جمع‌بندی نمونه ایران نیست بلکه در بسیاری از دیگر جوامع سرمایه داری عقب افتاده تجربه شده است: اگر بحران انقلابی، به هر شکل که آغاز شود، به تسخیر قدرت توسط پرولتاریا نینجامد، تکالیف دموکراتیک انقلاب نیز حل نخواهد شد و صرفاً ائتلاف جدیدی از لایه‌های گوناگون ارتجاعی طبقات حاکم قدرت را در دست خواهد گرفت. بدیل دیگری در جهان در مقابل ما نیست. چه در کشورهای متروپول و چه حاشیه‌ای.